

دو زندگی را فدای سوءظن کردم



هر هفته در این بخش پرونده‌ای واقعی را از زبان قاتل، سارق یا کلاهبرداری روایت می‌کنیم؛ روایتی دست اول و واقعی که در آن سعی می‌کنیم ریشه‌های وقوع آن را

فاطمه شیخ‌علیزاده
تپش

بررسی کنیم. این هفته سراغ پسر جوانی رفتیم که به خاطر سوءظن دختر مورد علاقه‌اش را کشت.

«الان که دارم داستان زندگی‌ام را تعریف می‌کنم، مهر قاتل بودن بر پیشانی‌ام حک شده است؛ قاتلی که آینده‌ای مبهم و تاریک پیش رویش قرار گرفته و به تنها چیزی که فکر می‌کند، روز تقاص و اجرای حکم قصاص است. من هم تا یک سال قبل، مثل شما داستان زندگی قاتلان را در صفحه حوادث می‌خواندم و فکر می‌کردم آنها آدم‌های خاصی هستند، اما الان که خودم هم یکی از آنها شده‌ام و در زندان کنار آنها زندگی می‌کنم، فهمیده‌ام اغلب قاتلان فقط برای یک اشتباه قاتل شده‌اند؛ اشتباهی که باید یک عمر افسوس آن را بخورند. خب زیاد مقدمه چینی نکنم و بروم سراغ اصل ماجرا. من و سیمما، چهار سال قبل در یک مهمانی آشنا شدیم. جشن تولد دوستم سعید بود. سیمما همراه نامزد سعید به این مهمانی آمده بود. آنجا باهم آشنا شده و ارتباط مان شکل گرفت. هر روز که می‌گذشت به او علاقه‌مندتر و وابسته‌تر می‌شدم. به جایی رسیده بودم که آینده‌ام را در کنار او می‌دیدم. همه چیز خوب پیش می‌رفت تا روزی که از او خواستگاری کردم. منتظر بودم از این پیشنهاد من خوشحال شود، اما نه تنها خوشحال نشد، بلکه جوابش منفی بود.

وقتی جواب منفی را شنیدم، شوکه شدم. اول فکر کردم شوخی می‌کند اما واقعیت داشت و خیلی جدی گفت نهایت این رابطه، همین دوستی است و او قصدی برای ازدواج با من ندارد. از همین جامسیر رابطه ما وارد دست‌اندازهایی شد که پایانش را الان می‌بینید. تا چند روز با خودم درگیر بودم که چرا این جواب را به من داد. تنها گزینه‌ای که به ذهنم رسید، در میان بودن پای مرد دیگری بود. حتماً او عاشق مرد دیگری بود و می‌خواست با او ازدواج کند. این همه

عشق در این مدت الکی بود؟ فکر می‌کردم زندگی‌ام را پای یک دختر خیانتکار تلف کرده‌ام. سراغش رفتم و پرسیدم پای مرد دیگری در میان است که منکر شد و گفت: ما می‌توانیم دوستان خوبی برای هم باشیم اما برای ازدواج معیارهای متفاوتی داریم.

شاید باورتان نشود، فکرم فلج شده بود و نمی‌دانستم چه کنم. اشتهايم را از دست داده بودم و شب‌ها یا خوابم نمی‌برد یا با کابوس از خواب می‌پریدم. تصمیم گرفتم چند روزی تعقیبش کنم تا مچش را در حال خیانت بگیرم. موتور دوستم را قرض گرفتم و سایه به سایه تعقیبش کردم. خانه، اداره و اداره، خانه مسیری بود که هر روز می‌رفت.

سرانجام چهارمین روز بعد از کار به جای رفتن به خانه‌شان، سمت میدان تجریش رفت. دنبالش رفتم. داخل کافی شاپی شد و تنها نشست. چند بار با تلفنش

صحبت کرد، چند دقیقه بعد مرد خوشتیپی وارد کافی شاپ شد و روبه رویش نشست. با دیدن آن صحنه خون به مغزم نرسید و وارد کافی شاپ شدم. سیمما با دیدن من شوکه شد و خواست آرام باشم تا برایش توضیح دهم. پرسیدم چرا خیانت کردی اما باز هم می‌گفت اشتباه می‌کنم و خیانتی نبوده است. چشمم به چاقویی افتاد که برای برش کیک روی پیشخوان بود، آن را برداشتم و نفهمیدم چند ضربه به سیمما زدم. وقتی به خودم آمدم، او غرق در خون روی زمین افتاده بود و از مرد خوشتیپ خبری نبود.

همانجا کنار جسد سیمما نشستم، چند دقیقه بعد ماموران آمدند و دستگیرم کردند. مرد خوشتیپ در تحقیقات منکر ارتباط با سیمما شد و گفت آن روز برای بستن قرارداد کاری در کافی شاپ قرار داشتند. هنوز هم این حرف‌ها را باور ندارم، مطمئنم او همان مردی است که سیمما قصد ازدواج با او را داشت و به خاطرش به خواستگاری من جواب رد داد.

حالا که به گذشته فکر می‌کنم به این نتیجه رسیدم، در ماجرای سیمما من مقصر بودم و می‌خواستم یک عشق یک طرفه را به زور سرپا نگه دارم. همان روزی که سیمما به درخواست خواستگاری‌ام جواب رد داد، باید به رابطه‌ام با او پایان می‌دادم. به خاطر یک عشق بی‌ثبات و پوچ زندگی یک نفر را گرفتم و آینده‌ام را تباه کردم.



نظر کارشناس

چطور از سوءظن خلاص شویم

انسان موجودی اجتماعی است و در طول روز با افراد زیادی در محیط خارج و داخل خانواده تعامل دارد؛ تعاملاتی که ممکن است برخی سودمند و برخی از نظر مادی یا معنوی مخرب باشند؛ از این رو آنچه از لحاظ عقلی و شرعی بر انسان لازم محسوب می‌شود، این است که افراد در امور روزانه خود دقت لازم را داشته و با بالا بردن سطح بینش و آگاهی، درصد خطاهای ممکن را کاهش دهند. حالا وقتی در این تعاملات با شک و بدبینی بیش از حد رفتار کنیم به نوعی دچار وسواس خواهیم شد. شک و سوءظن بدون سند و مدرک، وسواس فکری است. برداشت طبیعی یا گمان از واقعیت‌ها متعلق به افراد سالم است. این افراد نه خیلی حسن ظن دارند که با یک چراغ سبز به همه اعتماد کنند و نه خیلی بدبین و شکاک هستند. این افراد گمان سالم و طبیعی دارند. شکاکیت در حد کم نشان دهنده تعصب، دوست داشتن و غیرت است ولی شک و بدبینی افراطی نشان دهنده اختلال شخصیت پارانویید در فرد است.

اولین راهکار در علاج این حالت، مواجه کردن فرد با واقعیت است. برای مثال اگر کسی باتکیه بر دلایل سست معتقد است حسین در امتحان قبول نشده، باید کارنامه قبولی حسین را فوراً به وی ارائه کرد. چنانچه در چندین مورد با اینگونه افراد چنین برخوردی صورت بگیرد، او کم‌کم در شیوه اندیشیدن و کانال‌های کسب اطلاع خود تجدید نظر کرده و به سادگی هر حرف و سخنی را نمی‌پذیرد. دومین راه علاج آن است که از افراد مبتلا به این حالت دلیلی بخواهیم، یعنی به محض این که با تکیه بر مدارک و دلایل ظنی (غیر علمی) مطلبی را بیان می‌کنند، سریع بگوییم شما از کجا چنین می‌گویید؟ دلیل شما بر این سخن چیست؟ در اینجا او چاره‌ای جز ارائه دلیل ندارد و چون می‌دانیم مدارک کلام او مدارک علمی نیست به سهولت در آنها خدشه کرده و ادله او را مورد نقد قرار می‌دهیم. او نیز با ذهن خود به مقابله پرداخته و چون از حل آن عاجز است، به ناچار حقیقت را خواهد پذیرفت. همان گونه که گذشت، اگر در چند مورد پیاپی با این افراد چنین برخوردی شود، اندک اندک از این حالت دست خواهند کشید.

شینا رسیانا

دبیر:

محمد غمخوار

همکاران این شماره:

لیلا حسین زاده
هلیا نصرتی
امیرعلی حقیقت طلب
مجید غمخوار
زینب علیپور طهرانی
معصومه ملکی
سیمما فراهانی
علی رستگار
احسان نجفی

صفحه آرایی:

مجتبی بختیاری

رسانه‌های نو:

رضا آراین

تپش را در شبکه‌های اجتماعی دنبال کنید

@TAPESH_JAMEJAM

